

مصادیق خودشرق‌شناسی در ادبیات تطبیقی ایران

سیروس امیری*، استادیار گروه زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه کردستان، سنندج
زکریا بزدوده، استادیار گروه زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه کردستان، سنندج

تاریخ پذیرش مقاله: ۹۵/۳/۱۸

تاریخ دریافت مقاله: ۹۵/۱/۱۸

چکیده

در این مقاله، با استفاده از آرای ادوارد سعید در باب شرق‌شناسی و ادبیات تطبیقی، به تعریف و تحلیل مصادیق خودشرق‌شناسی در ادبیات تطبیقی ایرانی پرداخته‌ایم. بخش نخست مقاله به توضیح جنبه‌های برون‌ادبی تطبیقی، به‌ویژه سیاست ادبیات تطبیقی، اختصاص دارد و مروری است کوتاه بر آرای صاحب‌نظران نقد پسااستعماری و پیشینه‌نقد‌های پسااستعماری بر ادبیات تطبیقی. در ادامه، با اشاره به نمونه‌هایی از مطالعات تطبیقی ادب فارسی و با تکیه بر نقد پسااستعماری، به‌ویژه آرای ادوارد سعید، کاستی‌ها و آسیب‌های موجود در ادبیات تطبیقی ایران شناسایی و بررسی شده‌اند. این کاستی‌ها، که مستقیم یا غیرمستقیم، سبب تکرار و تأیید انگاره‌های شرق‌شناسانه می‌شوند، عبارت‌اند از: نگرش فرمالیستی و حذف تاریخ، معیار قرار دادن متون کلاسیک اروپایی در داوری‌ها، تکیه بر منابع تاریخی-ادبی اروپامحور و محدود شدن به حوزه ادبیات اروپا.

کلیدواژه‌ها: ادبیات تطبیقی، خودشرق‌شناسی، نقدپسااستعماری، سیاست ادبیات تطبیقی، ادبیات فارسی

مقدمه

ادوارد سعید در دو کتاب *شرق‌شناسی*^۱ و *فرهنگ و امپریالیسم*^۲ به تشریح رابطه میان دانش شرق‌شناسی و امپریالیسم اروپایی، به‌ویژه در سده‌های هجدهم و نوزدهم می‌پردازد. بخش‌های مهمی از کتاب نخست به تحلیل و تفسیر انگاره‌ها و تصاویر ارائه‌شده از مشرق‌زمین^۳ در آثار اروپاییان اختصاص یافته است. همان‌طور که سعید در جای‌جای *شرق‌شناسی* اشاره می‌کند، در آثار ادبی، هنری، فلسفی و تاریخی اروپاییان، مردمان مشرق‌زمین بدون تفکیک از یکدیگر و با رویکردی غیرتاریخی بازنمایی شده و با صفاتی چون مستبد، شهوت‌پرست، سست، واپس‌گرا، تقدیرگرا، وحشی و عقب‌مانده توصیف شده‌اند. سعید این انگاره‌ها را دست‌آویزی برای القای برتری اروپاییان بر غیراروپاییان و توجیه طرح‌های استعماری می‌داند. سعید، که خود استاد ادبیات تطبیقی بود، در کتاب *فرهنگ و امپریالیسم*، مستقیماً به نقش برخی از مطالعات تطبیقی ادبیات در اروپا، به‌ویژه در قرن نوزدهم، در القای برتری غرب بر شرق و تقویت پایه‌های امپریالیسم اروپایی می‌پردازد. او با اشاره به انگاره «ادبیات جهان» استدلال می‌کند که تقابل با ملی‌گرایی ادبی در عمل به معنای درک و استقبال از ادبیات «جهان» نبود، بلکه شکل جدید یک سنت کاتولیکی و اروپامحور بود که در زمان‌های تنش و بحران مطرح می‌شد و از اروپای واحد، به مثابه یک محدوده متمایز از «شرق» سخن می‌گفت (۴۵-۴۷).

هدف از انجام این پژوهش شناخت و تحلیل انگاره‌های شرق‌شناسانه در آثار برخی از نویسندگان و پژوهشگران ایرانی است. امروزه برای توصیف انگاره‌های شرق‌شناسانه در آثار خود شرقیان از اصطلاحاتی چون خودشرق‌شناسی^۴ (سیوانتوس^۵ ۲۲) یا خودشرقی‌سازی^۶ (اونگ^۷ ۵۰) استفاده کرده‌اند. برای نمونه در ایران، جوادی یگانه و امیر در پژوهشی با عنوان «نگاهی به خودشرق‌شناسی در ایران مدرن: خالقیت ما/ ایرانیان سید محمدعلی جمال‌زاده» (۱۳۹۳)، به بررسی باورها و انگاره‌های شرق‌شناسانه در این اثر جمال‌زاده پرداخته‌اند.

¹ Orientalism

² Culture and Imperialism

³ Orient

⁴ auto-orientalism; self-orientalism

⁵ Christina Civantos

⁶ self-orientalization

⁷ Aihwa Ong

امروزه، با پژوهش‌های منتقدان حوزه مطالعات فرهنگی، بیش از هر زمان دیگری معلوم شده است که «امر فرهنگی همواره سیاسی است» (میچل^۱ ۶۲). استفاده از عبارت «سیاست ادبیات تطبیقی» در این پژوهش به معنای برابر دانستن ادبیات تطبیقی با سیاست یا قلمداد کردن پژوهش‌های تطبیقی به مثابه فعالیت سیاسی نیست. به همین منوال، استفاده از اصطلاح «شرق‌شناسی» برای اشاره به برخی از پژوهش‌های تطبیقی در ایران، برای توصیف آن جنبه از این متون است که سعید «شرق‌شناسی پنهان» نامیده است. سعید شرق‌شناسی پنهان را فرایندی تقریباً ناخودآگاه توصیف می‌کند که بر عینی‌ترین مطالعات در باب جامعه، ادبیات، زبان و فرهنگ شرق تأثیر می‌گذارد. «شرق‌شناسی آشکار»^۲ به‌طور مستقیم و صریح به توصیف شرق می‌پردازد و نتایجش با روش‌ها و ابزارهای علمی قابل ارزیابی و، بنابراین، قابل تغییر است، اما شرق‌شناسی پنهان به باورها و انگاره‌های تغییرناپذیری اطلاق می‌شود که، اگرچه مستقیم بیان نمی‌شوند، در بیشتر مطالعات به‌ظاهر عینی، تکرارپذیر و کمیّت‌پذیر و قابل ردیابی‌اند. این انگاره‌ها فردی نیستند، بلکه از مجموعه «دانش» شرق‌شناسی موجود، اعم از مکتوب و غیرمکتوب، سرچشمه گرفته‌اند و تأثیر فراگیر دارند (سعید، ۱۹۷۸: ۱۸۶-۲۰۷). از آنجا که امروزه، به‌سبب سهولت ارتباطات و گردش سریع اطلاعات، دانش جوامع شرقی از خویش، در بسیاری از موارد، مبتنی بر یافته‌های شرق‌شناسان است، بررسی شرق‌شناسی پنهان در آثار پژوهشگران شرقی خالی از فایده نخواهد بود.

پیشینه تحقیق

مجید صالح‌بک و هادی نظری منظم در مقاله‌ای با عنوان «ادبیات تطبیقی در ایران: پیدایش و چالش‌ها» (۱۳۸۷)، به بیان تاریخچه ادبیات تطبیقی به مثابه یک درس دانشگاهی در ایران و مرور آثار پژوهشگران ایرانی این حوزه پرداخته‌اند. آنان «کمبود بسیار شدید استاد متخصص، ناآگاهی یا بی‌توجهی آشکار محققان به نظریه‌های ادبیات تطبیقی، به‌ویژه نظریه‌های جدید امریکاییان، ورود غیرمتخصصان به این حوزه از دانش بشری، فقدان انجمن علمی ادبیات تطبیقی و نشریه تخصصی معتبر و نیز، عدم همکاری

¹ Don Mitchell

² latent orientalism

³ manifest orientalism

محققان و تطبیق‌گران دانشگاهی با گروه‌های مختلف هنر و علوم انسانی» را از جمله مهم‌ترین معضلات ادبیات تطبیقی در ایران می‌دانند (۲۵). علیرضا انوشیروانی در «آسیب‌شناسی ادبیات تطبیقی در ایران» (۱۳۸۹) به تحلیل «نابسامانی‌ها، بی‌برنامگی‌ها، پراکنده‌کاری‌ها، کج‌اندیشی‌ها و بدفهمی‌های» مطالعات ادبیات تطبیقی در ایران می‌پردازد. وی ناآشنایی پژوهشگران با نظریه‌های ادبیات تطبیقی را یکی از مهم‌ترین مشکلات معرفی کرده است و از جمله راه‌های برون‌رفت از وضعیت کنونی را تربیت نیروی علمی متخصص، تدوین درس‌نامه و انتشار نشریات علمی می‌داند. خلیل پروینی در مقاله‌ای با عنوان «نظریه ادبیات تطبیقی اسلامی: گامی مهم در راستای آسیب‌زدایی از ادبیات تطبیقی» (۱۳۸۹) به معرفی انگاره ادبیات تطبیقی اسلامی در آثار طه ندا و حسین مجیب المصری می‌پردازد. وی با الهام از این دو متفکر جهان عرب، ادبیات تطبیقی اسلامی را طریقی برای آسیب‌زدایی از ادبیات تطبیقی در ایران می‌داند. البته، باید گفت که ادبیات تطبیقی اسلامی در حد یک طرح اولیه بوده و، همان‌طور که خود نویسنده اذعان کرده است (۸۰)، بسط نظری منسجم و کاربردی فراگیر نداشته است. بنابراین، تعبیر «نظریه» در عنوان مقاله ایشان چندان دقیق نیست. همچنین باید گفت که ادبیات تطبیقی، بنا به تعریف و ماهیت، باید در پی فراگیر کردن حوزه فعالیت خویش باشد، نه محدود کردن آن. اگر پژوهشگرانی چون سعید از اروپامحوری ادبیات تطبیقی سنتی در اروپا انتقاد می‌کنند، انتقاد ایشان به معنای تلاش برای جایگزینی اروپا با منطقه‌ای دیگر از عالم نیست، بلکه در جهت توسعه جغرافیایی و بسط حوزه‌های ادبیات تطبیقی است - اتفاقی که به همت پژوهشگران در حال رخ دادن است. فرزانه علوی‌زاده در مقاله «بررسی انتقادی مقالات ادبیات تطبیقی در ایران در دهه هشتاد» (۱۳۹۴) به نقد روش‌شناسی مقالات ادبیات تطبیقی در دهه ۱۳۸۰ شمسی در ایران پرداخته است. وی با بررسی ارجاعات مقاله‌های چاپ‌شده در این بازه زمانی میزان استفاده پژوهشگران از آخرین دستاوردهای نظری را نشان داده است. وی «استفاده نکردن از منابع اصلی و به‌روز و نیز دسترسی به نظریه به‌واسطه ترجمه‌ها» را از آسیب‌های مطرح در پژوهش‌های ادبیات تطبیقی در ایران می‌داند (۲۹). اخیراً، تورج زینی‌وند در مقاله‌ای با عنوان «معرفی و تحلیل دیدگاه‌های نقدی ادوارد سعید بر چالش‌های بنیادین ادبیات تطبیقی» (۱۳۹۴) به معرفی و توصیف دیدگاه‌های ادوارد سعید درباره ادبیات تطبیقی

پرداخته است. نویسنده در نتیجه‌گیری این پژوهش دچار تناقض‌گویی می‌شود و جمع‌بندی ناقصی از دیدگاه‌های سعید به دست می‌دهد. او در بند اول نتیجه‌گیری می‌نویسد: «اهداف کنونی ادبیات تطبیقی و روش پژوهش در این دانش، برخلاف ماهیت اصیل آن است» (۶۰). با این حال، در ابتدای همان بند و در بند سوم این نکته را نقض می‌کند و در جایی می‌نویسد «ماهیت و قصد اصلی این دانش نیز سلطه فرهنگی بر شرق است» (همان‌جا). همچنین، پژوهشگر اشاره‌ای به ارتباط ذاتی میان ادبیات تطبیقی و تفکر پسااستعماری سعید نکرده و این دو را در مقابل هم قرار داده است. حال آنکه، همان‌طور که در بخش‌های بعدی این پژوهش خواهد آمد، اندیشه‌های جهان‌شمول سعید و توجه ویژه او به اشکال تبادل فرهنگی میان ملت‌ها پیامد طبیعی مطالعات او در ادبیات تطبیقی بود.

روش تحقیق

این مقاله یک پژوهش کیفی-کتابخانه‌ای در باب مطالعات تطبیقی ادب فارسی است. متون ذکرشده در این مقاله تنها برای نمونه انتخاب و بررسی شده‌اند. بنابراین، در پایان، نتیجه‌گیری کمی ارائه نمی‌شود. بیشتر این نمونه‌ها مقالات ادبیات تطبیقی‌اند؛ در مواردی نیز نوشته‌هایی هستند که، همانند *لولیتاخوانی در تهران*، اثر آذر نفیسی، به موضوعاتی چون پذیرش^۱، ترجمه، تأثیرات ادبی، یا مقایسه‌های ادبی پرداخته‌اند. خوانش این متون با هدف شناسایی و تحلیل انگاره‌های شرق‌شناسانه در برخی از متون ادبیات تطبیقی انجام شده است. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهند که چگونه ممکن است انگاره‌های شرق‌شناسانه موجود در شرق‌شناسی پنهان به تحقیقات روشمند و علمی در ادبیات تطبیقی راه یابند.

نقد پسااستعماری و سیاست ادبیات تطبیقی

اگرچه کار پژوهشگر ادبیات تطبیقی با جست‌وجوی شباهت‌های موجود میان آثار ادبی جهان آغاز می‌شود، برشمردن این شباهت‌ها غایت ادبیات تطبیقی نیست. هدف اصلی پژوهشگر ادبیات تطبیقی توضیح «چرایی و چگونگی» شباهت‌های ادبی است، نه صرفاً

^۱ reception

برشمردن و تشریح آنها (انوشیروانی ۱۳۸۹، ص ۳۷). ادبیات تطبیقی، چه از دیدگاه پیروان مکتب فرانسوی و چه از دیدگاه نظریه‌پردازان مکتب امریکایی (با در نظر گرفتن تفاوت‌ها)، نوعی مطالعه تاریخی، اجتماعی و فرهنگی است که از طریق مطالعه شباهت‌ها یا روابط و تأثیرات ادبی به تفسیر و بازنویسی تاریخ و، مهم‌تر از آن، به تفسیر وضعیت انسان می‌پردازد. پژوهش‌های تطبیقی، از زمان گوته، هیچگاه به حوزه ادبیات محصور نبوده است، بلکه همواره به مثابه مطالعات و کنش‌های اجتماعی-سیاسی و فلسفی نیز مطرح بوده است. برای نمونه، گوته با طرح مفهوم «ادبیات جهان» و با در هم آمیختن غرب و شرق در دیوان اشعارش می‌کوشید تا با تأکید بر عناصر مشترک انسانی به مقابله با ملی‌گرایی افسارگسیخته اروپای قرن نوزدهم برخیزد و تمام انسان‌ها، یا دست‌کم اروپاییان، را به عنوان شهروندان «جمهوری جهانی ادبیات» گرد هم آورد. رنه ولک^۱ این انگیزه صلح‌طلبانه را اساس فعالیت پژوهشگران ادبیات تطبیقی از آغاز تا امروز می‌داند:

ادبیات تطبیقی حاصل واکنش برضد ملی‌گرایی تنگ‌نظرانه غالب تنبغات قرن نوزدهم برضد جدایی‌طلبی بسیاری از مورخان ادبیات فرانسوی و آلمانی و ایتالیایی و انگلیسی و جز اینها بود. دست‌اندرکاران آن غالباً کسانی بودند که خود در محل تقاطع کشورها یا، دست‌کم، در مرزهای یک کشور قرار داشتند (۹۱).

البته ولک به تناقض میان انگیزه‌های «روان‌شناختی» و «جامعه‌شناختی» ادبیات تطبیقی، چه در قرن نوزدهم و چه در روزگار ما، اشاره می‌کند و معتقد است که این انگیزه صلح‌طلبانه فردی و روان‌شناختی گاه تحت الشعاع انگیزه‌های اجتماعی و ملی قرار می‌گیرد. برای مثال، وی از کسانی چون فرنان بالندسپرژه^۲، ژان ماری کاره^۳ و ارنست روبرت کورتسیوس^۴ نام می‌برد که برخلاف تصور و ادعای خویش بر طبل ملی‌گرایی کوبیده‌اند (۹۱-۹۲).

در دهه‌های اخیر، به‌ویژه به دنبال اوج‌گیری مطالعات پسااستعماری، متفکران زیادی به غلبه انگیزه‌های سیاسی در مطالعات ادبیات تطبیقی از آغاز تا امروز اشاره کرده‌اند.

^۱ Rene Wellek
^۲ Fernand Baldensperger
^۳ Jean-Marie Carré
^۴ Ernst Robert Curtius

کسانی چون ادوارد سعید، گایاتری اسپیواک^۱ و سوزان باسنت^۲ تاریخ ادبیات تطبیقی در اروپا را با تاریخ استعمار فرهنگی پیوند زده‌اند. از جمله مهم‌ترین نتایج مطالعات اخیر در باب ادبیات تطبیقی، تأکید بر کارکرد سیاسی این نحله است. با توجه به همین واقعیت است که انوشیروانی در نخستین شماره مجله ادبیات تطبیقی، آنجا که بر ضرورت توجه به این نحله در ایران امروز سخن می‌گوید، به روشنی ادبیات تطبیقی را با «علم سیاست» مقایسه می‌کند: «در جهان متلاطم امروز، ادبیات تطبیقی با تأکید بر اومانیسیم جهانی و تعامل بین فرهنگی در سیاست خارجی و صحنه بین‌المللی حرف برای گفتن دارد، و چه بسا که در درازمدت بیش از علم سیاست کارایی داشته باشد» (۱۳۸۹ الف ۱۶). پرواضح است که این مقایسه به معنای برابر دانستن ادبیات تطبیقی و سیاست نیست. مقصود این است که مطالعات ادبیات تطبیقی، در شکل درست آن، می‌تواند کاری را انجام دهد که سیاست‌مداران از انجام آن عاجز بوده‌اند، و آن نزدیک کردن فرهنگ‌ها و ملت‌ها به یکدیگر است.

توجه به ابعاد سیاسی ادبیات تطبیقی باعث شده است تا متفکران از نیمه دوم قرن بیستم، به‌ویژه در سه دهه اخیر، به بازنگری اساسی در تعریف، اهداف و شیوه‌های این رشته پردازند. رنه ولک از نخستین کسانی بود که سنت ادبیات تطبیقی در اروپا را مورد انتقاد قرار داد و آن را «توسعه‌طلبی» فرهنگی خواند:

انگیزه اساساً وطن‌دوستانه موجود در بسیاری از مطالعات ادبیات تطبیقی در فرانسه و آلمان و ایتالیا و جز اینها به نظام حسابداری فرهنگی عجیبی منجر شده است و آن علاقه به انباشت اعتبار برای ملت خود با اثبات بیشترین تأثیرات بر دیگر ملت‌هاست؛ یا به بیان ظریف‌تر، اثبات اینکه ملت خودشان آثار نویسنده بزرگ ملتی دیگر را بهتر و کامل‌تر از دیگر ملت‌ها اخذ و «درک» کرده است (۹۲-۹۳).

البته، آنچه ولک را به مقابله با سنت ادبیات تطبیقی برمی‌انگیزد، بیشتر کم‌توجهی محققان این رشته به جنبه‌های هنری و زیبایی‌شناختی است (ولک ۹۶). در واقع، ولک خواهان اصلاح «سیاست» ادبیات تطبیقی نیست، بلکه می‌خواهد حتی الامکان سیاست‌زدایی کند. در مقابل، تأکید بر اصلاح سیاست ادبیات تطبیقی در آثار متفکران پسااستعماری مشهود است.

^۱ Gayatri Spivak

^۲ Susan Bassnett

ادوارد سعید، همانند ولک، بر انگیزه‌های صلح‌طلبانه تطبیق‌گران در نیمه نخست قرن بیستم تأکید می‌کند. وی به تأثیر اندیشه و ادبیات گوتته و هردر، متفکران آلمان ماقبل استعمار، بر کسانی چون ارثست روبرت کورتسیوس و اریش آئرباخ^۱ اشاره می‌کند و می‌افزاید: «ایده ادبیات تطبیقی حاکی از جهان‌شمولی و بیانگر آن نوع تفاهمی بود که لغت‌شناسان با شناسایی خانواده زبانی به آن دست یافته بودند» (۱۹۹۳: ۴۵). سعید در نوشته‌های گوناگون، از جمله در فرهنگ و امپریالیسم (همان) و آخرین کتابش *اومانیزم و نقد دموکراتیک*^۲ (۹۵)، به رویکرد انسان‌مدارانه و جهان‌شهری، و همچنین صلح‌طلبی در اندیشه گوتته و پیروانش از جمله کورتسیوس و آئرباخ اشاره می‌کند، اما او نیز همانند اسپیواک (۲۰۰۳: ۹) معتقد است که خاستگاه اروپایی نخستین تطبیق‌گران مانع از تحقق «بینش عمیقاً آرمان‌شهری^۳ گوتته» (سعید ۲۰۰۴: ۹۵) می‌شد. به نظر او، تلاش این تطبیق‌گران برای پشت سر گذاشتن مرزهای سیاسی و ایجاد یک حوزه فراملی در مطالعات ادبی، در عمل تنها در سطح ادبیات اروپا به ثمر می‌نشست. به همین دلیل، او استدلال می‌کند که، به دلیل شرایط خاص مطالعات تطبیقی در آن زمان، تقابل با ملی‌گرایی در عمل به معنای درک و استقبال از ادبیات «جهان» نبود، بلکه شکل جدید یک سنت کاتولیکی و اروپامحور بود که در زمان‌های تنش و بحران مطرح می‌شد تا اروپای واحد را به صورت محدوده‌ای متمایز از «شرق» معرفی کند. به عبارت دیگر، تأکید بر انگاره ادبیات جهان تنها در زمانی اهمیت می‌یافت که کشورهای اروپایی خود درگیر رقابت و تنش بودند و اندیشمندان با طرح میراث و اندیشه‌های مشترک انسانی در ادبیات، به دنبال نزدیک کردن ملت‌ها به یکدیگر بودند. اما چون، برای نزدیک کردن ملت‌های اروپایی به یکدیگر، همواره بر سنت مشترک مسیحی-لاتینی تأکید می‌شد، ناخواسته، اروپا به صورت جهانی متمایز از شرق بر ساخته می‌شد. اسپیواک نیز این نکته را یادآوری می‌کند و می‌گوید: «ادبیات تطبیقی بر اساس نوع دوستی اروپایی بنا شده بود» و از این رو، از پرداختن به زبان‌ها و ادبیات کشورهای نیم‌کره جنوبی، آن‌گونه که شایسته است، ناتوان بود (۲۰۰۳: ۸-۹). سعید، در ضمن تمجید از تلاش‌های کسانی چون آئرباخ، ناتوانی آنان را نیز یادآور می‌شود:

^۱Erich Auerbach
^۲Humanism and Democratic Criticism
^۳utopian

صحبت از ادبیات تطبیقی به معنای صحبت از تأثیر متقابل سنت‌های ادبی گوناگون جهان بود، اما این نحله از نظر معرفت‌شناختی بر یک ساختار سلسله‌مراتبی استوار بود که ادبیات اروپا و سنت ادبی مسیحی-لاتینی را در مرکز و بالاتر از همه قرار می‌داد. هنگامی که آئرباخ در مقاله مشهور «فیلولوژی ادبیات جهان» (که شهرتی سزاوار یافته است) به ظهور شمار کثیری از زبان‌های ادبی و ادبیات ملل «دیگر» اشاره می‌کند (انگار که از دل زمین روییده باشند، چراکه وی هیچ اشاره‌ای به استعمار و استعمارزدایی نمی‌کند)، بیانش بیشتر حاکی از ترس و اضطراب است نه خوشحالی. یعنی سنت لاتینی به خطر افتاده است (سعید، ۱۹۹۳: ۴۵).

سعید ردپای این سنت اروپایی را در مطالعات دانشگاهی ادبیات تطبیقی در امریکا، از همان نخستین روزهای تأسیس این رشته در دانشگاه کلمبیا، مشاهده می‌کند و یادآور می‌شود که تأکید بنیان‌گذاران این رشته بر «وحدت معنوی در علم و هنر و عشق» یک واقعیت مهم را نادیده می‌گرفت: «وحدت» پوشالی و دروغینی که امریکای بعد از جنگ جهانی دوم بر جهان تحمیل می‌کرد. به عبارت دیگر، تأکید بر وحدت جهانی ادبیات و هنر بدون ایجاد وحدت و عدالت واقعی در عرصه بین‌المللی، شعاری توخالی و، مهم‌تر از آن، خطرناک بود. در عمل نیز، آنچه به مثابه معیار ارزش‌گذاری آثار ادبی جهان معرفی می‌شد متون معیار تاریخ ادبی اروپا و امریکا بود:

پژوهش‌های دانشگاهی ادبیات تطبیقی حامل این پیام‌اند که اروپا و ایالات متحده مجموعاً مرکز جهان را شکل می‌دهند، نه صرفاً به اعتبار موقعیت سیاسی‌شان، بلکه به اعتبار اینکه ادبیاتشان، نسبت به ادبیات دیگر کشورها، بیشترین ارزش را برای مطالعه دارد (۱۹۹۳: ۴۶).

پرواضح است که انتقاد سعید از ادبیات تطبیقی سنتی در اروپا هرگز به معنای رویگردانی یا نومیدی وی از ادبیات تطبیقی نیست. خود او استاد و پژوهشگر ادبیات تطبیقی در دانشگاه کلمبیا بود و همان‌طور که دیوید مورفی^۱ یادآوری می‌کند، کتاب شرق‌شناسی «اثر تطبیق‌گری است که عمیقاً از نوشته‌های فرانسوی‌زبان متأثر است» (۲۰۱۷). در واقع، مورفی دلیل شباهت مطالعات پسااستعماری و ادبیات تطبیقی را پیشینه خود سعید در مطالعات تطبیقی می‌داند. او کتاب شرق‌شناسی را وابسته به سنت ادبیات تطبیقی، به‌ویژه سنت ادبیات تطبیقی فرانسه، می‌داند و می‌نویسد:

¹ David Murphy

اگرچه معمولاً سعید را (به همراه هومی بابا و گایاتری اسپیواک) عضوی از «تثلیث مقدس» مطالعات پسااستعماری می‌دانند، وی همواره ارتباط مبهمی با تفکر پسااستعماری داشته و آن را به مثابه توصیفی جامع از آثارش نپذیرفته است. بنابراین، پرسش‌های اساسی او را در باب ادبیات و علوم انسانی، که با شرق‌شناسی آغاز شده و در فرهنگ و امپریالیسم بسط یافته است، می‌توان نشئت‌گرفته از سنت ادبیات تطبیقی دانست (۴۱۷).

تحلیل مورفی نشان می‌دهد که ادبیات تطبیقی، در ذات خود نه تنها جانبدارانه نیست، بلکه می‌تواند منشأ تفکرات انتقادی از جنس تفکر خود ادوارد سعید باشد. انتقاد سعید نیز نه متوجه ادبیات تطبیقی به‌طور مطلق، بلکه متوجه شماری از تطبیق‌گران در مقاطع تاریخی خاص و در شرایط خاص است. همان‌طور که قبلاً بیان شد، او خاستگاه ادبیات تطبیقی را «بینش عمیقاً آرمان‌شهری گوته» می‌داند (۲۰۰۴: ۹۵). اگر تعریف خود وی از کلمه «آرمان‌شهری» در کتاب *تفصیل موسیقایی*^۱ را بپذیریم، یعنی امری «زمینی، محتمل، دست‌یافتنی و فهم‌پذیر» (۱۰۵)، باید گفت که سعید به تحقق رؤیای گوته امیدوار بوده و تلاشش نیز در همان جهت بوده است.

اسپیواک در کتاب *مرگ یک رشته*^۲ (۲۰۰۳)، سنت ادبیات تطبیقی را در اروپا نوعی استعمار فرهنگی قلمداد می‌کند و با صراحت و قاطعیت مرگ چنین رشته‌ای را اعلام می‌کند. البته اسپیواک خود عضو بنیان‌گذار مؤسسه ادبیات تطبیقی دانشگاه کلمبیا است و مرگی که وی از آن سخن می‌گوید نه مرگ ادبیات تطبیقی به معنای مطلق، بلکه مرگ ادبیات تطبیقی اروپامحور است. روشن است که کتاب اسپیواک نه مرثیه‌ای برای مرگ بلکه فراخوانی برای آغازی دیگر است. اسپیواک به طرح‌های بزرگ ترجمه به زبان انگلیسی و تولید جُنگ‌های انگلیسی‌زبان با عنوان «ادبیات جهان» با بدبینی می‌نگرد. در عوض، وی پژوهشگران امریکایی را به یادگیری زبان‌های اروپایی و غیراروپایی، به‌ویژه زبان‌های مناطق موسوم به «مناطق جنوب»، دعوت می‌کند تا ارتباط با زبان‌ها و آثار ادبی مردمان دیگر بلاواسطه باشد. جالب توجه این‌که اسپیواک دانستن این زبان‌ها را نه به‌عنوان «دانش»، به‌شیوه دانش مستشرقان، بلکه به مثابه ابزار «کنش» اجتماعی و فرهنگی-سیاسی می‌خواهد. پژوهشگر ادبیات تطبیقی جدید باید این زبان‌ها را نه از

^۱ *Musical Elaborations*

^۲ *Death of a Discipline*

جایگاه یک موضوع یا سرفصل آکادمیک بلکه به مثابه یک عضو از فرهنگ بیگانه «از پایین بیاموزد» (۱۵) و با این کار تحوّل در هویت خود ایجاد کند. به عبارت دیگر، این زبان‌ها نباید به‌عنوان زبان‌های مرده به «موضوع مطالعه» دانشجویان امریکایی تقلیل یابند، بلکه باید به مثابه رسانه‌های فرهنگی فعال و زنده شناسایی و به کار گرفته شوند (۹). اسپوواک همچنین درک و پرداختن به صورت^۱ آثار ادبی بیگانه را راهی برای ادراک دیگری می‌داند. ادراک ویژگی‌های منحصربه‌فرد زبانی و ساختاری ادبیات دیگران راهی برای به بازی گرفتن آنها در مناسبات جهانی است. از همین رو، وی «عالم‌گیری^۲» را بر «جهانی شدن^۳» ترجیح می‌دهد (۹۷، ۱۶)، چراکه «عالم‌گیری» برخلاف «جهانی شدن» متضمّن یکسان‌سازی و تفاوت‌زدایی نیست. از نکات جالب توجه در کتاب اسپوواک مقایسه ادبیات تطبیقی سنتی با «سازمان پزشکان بدون مرز» و همچنین برگزارکنندگان کنفرانس‌های بین‌المللی حمایت از زنان است. در اوّلی تکیه بر مترجمان محلی (به جای ارتباط بلاواسطه) و در دومی پیچیدن نسخه‌های کلی با معیارهای غربی برای همه زنان در همه‌جای دنیا دلیل این مقایسه‌اند. علی‌به‌داده و ذمینیک توماس^۴ بر وجود رابطه ذاتی میان ادبیات تطبیقی و مطالعات پسااستعماری تأکید می‌کنند:

از زمان انتشار کتاب مهم شرق‌شناسی ادوارد سعید، نحله ادبیات تطبیقی، از لحاظ مشغولیت پژوهشگران، دچار تحوّل شده است، به‌طوری‌که توجه آنان از متنیت به جانب تاریخ‌گرایی، از زیبایی‌شناسی به جانب سیاست، و از برداشت‌های فردی به جانب پاسخ‌های جمعی به متون ادبی کشیده شده است. این‌که خود سعید بیش و پیش از هرچیز دیگر یک تطبیق‌گر بود، خود گواهی بر خویشاوندی میان ادبیات تطبیقی و مطالعات پسااستعماری است (۸).

مورفی هم معتقد است که مطالعات پسااستعماری در ذات خود تطبیقی است، چرا که این رشته برساننده «یک قلمرو ادبی فراملی» است که در واقع چیزی نیست مگر همان برداشت غالب از ادبیات تطبیقی» (۴۰۸). باسنت نیز، در کتاب *ادبیات تطبیقی: درآمدی انتقادی*^۵، به تأثیر عمیق مطالعات پسااستعماری بر ادبیات تطبیقی و زوال

¹ form

² planetarity

³ globalization

⁴ Dominic Thomas

⁵ *Comparative Literature: A Critical Introduction*

مطالعات تطبیقی در غرب اشاره می‌کند و دلیل شکوفایی این مطالعات را در هند رواج نقد پسااستعماری در این کشور می‌داند. باسنت، به شیوه خود، مرگ ادبیات تطبیقی سنتی را، به مثابه تکوین یک رشته پژوهشی، اعلام می‌کند، زیرا معتقد است که نقد پسااستعماری تا حدود زیادی جایگزین این رشته شده است. در واقع، او نقد پسااستعماری را عنوانی جدید برای ادبیات تطبیقی می‌داند (۱۰). او نیز، همانند اسپوآک، درباره آینده رشته ادبیات تطبیقی در غرب نظریه‌پردازی می‌کند و روی آوردن به مطالعات ترجمه را راهی برای برون‌رفت از مشکل می‌داند: «از این به بعد، باید ترجمه پژوهی را به‌عنوان رشته اصلی و ادبیات تطبیقی را حوزه‌ای ارزشمند اما فرعی و کمکی بدانیم» (۱۶۱). البته، باسنت در مقاله‌ای با عنوان «تأملاتی بر ادبیات تطبیقی در قرن بیست و یکم»^۱ که در سال ۲۰۰۶ منتشر کرد، استدلال پیشین خود را در کتاب *ادبیات تطبیقی: درآمدی انتقادی* از اساس اشتباه دانست و اذعان کرد که ادبیات تطبیقی در طول سه دهه اخیر پیشرفت زیادی کرده و هم‌چنان در کانون توجه است، حال آنکه ترجمه پژوهی پیشرفت چندانی نداشته است (۶). او هم‌چنان بر لزوم اصلاح و بازنگری در شیوه‌های پژوهش در ادبیات تأکید می‌کند، اما پژوهشگران را از تجویزگرایی و بی‌توجهی به جنبه‌های زیبایی‌شناختی برحذر می‌دارد. او همچنین استدلال می‌کند که انتقاد کسانی چون اسپوآک از اروپامحوری ادبیات تطبیقی نباید پژوهشگران، به‌ویژه پژوهشگران اروپایی، را از مطالعه میراث ادبی اروپا دلسرد کند. او تأکید می‌کند که مطالعه ادبیات کشورها به‌تنهایی ممکن نیست، بنابراین، همگان باید همبستگی میان ادبیات ملت‌ها از طریق تبادل و ترجمه را به رسمیت بشناسند و به مطالعه ادبیات در وسیع‌ترین معنای آن روی بیاورند (۱۰).

متفکران و پژوهشگران نامبرده، ضمن تأکید بر جنبه‌های برون‌ادبی ادبیات تطبیقی، ارتباط تنگاتنگ میان ادبیات تطبیقی و مطالعات پسااستعماری را روشن می‌سازند. آنچه در ادامه می‌آید تحلیل نمونه‌هایی از مطالعات ادبیات تطبیقی در ایران است که در پرتو بینش‌های متفکران حوزه پسااستعماری فراهم آمده است.

¹ Reflections on Comparative Literature in the Twenty-First Century

تحلیل نمونه‌ها

از جمله مشکلات مطالعات ادبیات تطبیقی در ایران کم‌توجهی پژوهشگران به ابعاد تاریخی و سیاسی پژوهش‌های تطبیقی است. به نظر می‌رسد که ناآشنایی با مبانی نظری ادبیات تطبیقی به‌طور کلی، که پژوهشگران در سال‌های اخیر همواره بر آن تأکید کرده‌اند، یکی از دلایل این کم‌توجهی است. در اینجا ذکر یک نکته ضروری است. اگرچه کسانی همانند ولک از سیاست‌زدگی و تاریخ‌گرایی مطالعات ادبیات تطبیقی انتقاد و بر توجه پژوهشگران به ابعاد ادبی و هنری آثار ادبی تأکید می‌کنند (۹۶)، بی‌توجهی به ابعاد سیاسی-تاریخی و تأکید صرف بر تحلیل جنبه‌ی صوری آثار ادبی، خود یک سیاست آشکار است. صورت‌گرایی آمریکایی، که ولک نماینده آن بود، با تأکید بر وحدت ساختاری متون ادبی و با برساختن دنیایی محدود و بسته از متون معیار، در پی حذف تاریخ بود. به عبارت دیگر، وحدت ساختاری آثار ادبی جایگزین جهانی می‌شد که هیچ‌گاه به وحدت نمی‌رسید. دانشجویان ادبیات، به‌شیوه صوفیان، از محیط اجتماعی پرتنش و آلوده به خشونت امریکای بعد از جنگ جهانی دوم به دنیای آرمانی متون کلاسیک پناه می‌بردند (سلدن^۱ ۱۴-۱۵). به همین شیوه، همان‌طور که سعید یادآوری می‌کند، برساختن مجموعه‌ای از متون با عنوان ادبیات جهان و تأکید صرف بر شباهت‌های ساختاری و هنری میان اینان، بدون توجه به روابط تاریخی، از جمله تاریخ استعمار کهنه و نو، و جوامعی که این آثار را پدید آورده‌اند، می‌تواند به تلاشی برای فراموشی تاریخ تعبیر شود. یک نمونه از حذف تاریخ را در مقاله «انواع ادبی در اروپا و ایران: پژوهشی در نقد تطبیقی و مقایسه‌ای» به قلم خسرو فرشیدورد مشاهده می‌کنیم. نویسنده مقاله، که به ذکر شباهت‌های آثار ادبی در ایران و اروپا می‌پردازد، نویسندگان ایرانی و اروپایی را از ورای قرن‌ها و از مکان‌های دور گرد هم می‌آورد، اما از روابط تاریخی و مباحث مربوط به تأثیر و تقلید حرفی به میان نمی‌آورد. برای نمونه، خواننده با نظیر این دسته‌بندی‌ها و عبارات کلی مواجه می‌شود: «شعرهای سافو^۲ و آناکرئون^۳ درباره عشق و شراب، یادآور خمریه‌های منوچهری و رودکی و بشار و خیام و حافظ

¹ Raman Selden² Sappho³ Anacreon

است» (۵۳)؛ یا این‌که نویسندگان آثار «ادبیات پرخاشگر... مانند ولتر، ویکتور هوگو، ماکسیم گورکی، مایاکوفسکی و [ژان] پل سارتر» با نویسندگانی نظیر «بهار، دهخدا، ادیب‌الممالک، عشقی و اشرف‌الدین حسینی» از یک دسته‌اند (۶۳-۶۴).

از جمله آسیب‌هایی که گاهی در مطالعات ادبیات تطبیقی در ایران مشاهده می‌شود ارزش‌گذاری ادبی با معیار قرار دادن ادبیات مغرب‌زمین است. برای نمونه، محمود صنایی در مقاله‌ای با عنوان «فردوسی، استاد تراژدی» (۱۳۴۱) فردوسی را به‌اعتبار هماهنگی با الگوی تراژدی سوفوکل-ارسطویی در برخی از داستان‌های شاهنامه، «بزرگ‌ترین استاد تراژدی در ادبیات ایران» و «هم‌پایه سوفوکل و اورپیید و شکسپیر» می‌داند (۱۴۱). او حماسه‌سرای بزرگ ایران را به دلیل شباهت با نمایشنامه‌نویسان غربی می‌ستاید؛ ترکیب عبارت‌های «بزرگ‌ترین استاد تراژدی در ادبیات ایران» و «هم‌پایه سوفوکل و اورپیید و شکسپیر» به‌روشنی ادبیات ایران را در مقایسه با ادبیات اروپا در مرتبه‌ای فرودست قرار می‌دهد.

اما، مشکل اصلی پژوهش صنایی زمانی آشکار می‌شود که پژوهشگر با مقایسه داستان‌های «رستم و سهراب» و «گشتاسب و اسفندیار» با نمایشنامه‌/ادیب شهریار از مفهوم «عقد رستم» سخن می‌گوید تا به‌طور ضمنی پسرکشی را به‌عنوان الگوی فرهنگی-اجتماعی ایرانی در مقابل پدرکشی به‌عنوان الگوی اروپایی مطرح کند. سعید ایجاد هرگونه گسست و دوگانگی اساسی میان شرق و غرب را از مشخصه‌های تفکر شرق‌شناسانه می‌داند، به‌ویژه زمانی که این دوگانگی به‌طور صریح یا ضمنی غرب را بر شرق برتری دهد (۱۹۷۸: ۲). اعتقاد به رواج پسرکشی در فرهنگ ایرانی تأکیدی است بر واپس‌گرایی ذاتی جامعه ایرانی. رضا براهنی در تاریخ مذکور به رواج پسرکشی در تاریخ ایران اشاره کرده و به‌صراحت بر واپس‌گرایی و ایستایی تاریخی ایران تأکید می‌کند: «تاریخ مذکور عبارت است از نگه داشتن زن در پشت صحنه، آوردن مردها بر روی صحنه، کشته شدن جوان به دست پیر، و ابقای قدرت پیر» (براهنی ۱۳۳). عباس میلانی نیز از جمله کسانی است که غلبه پسرکشی در فرهنگ ایران را تأیید می‌کند (۳۴۹). روشن است که جامعه پسرکش به‌طور ذاتی رو به قهقرا دارد و هرگونه تحول اجتماعی و سیاسی در چنین جامعه‌ای نیازمند مداخله خارجی است. پژوهشگران نقد پسااستعماری

تأکید شرق‌شناسان بر ایستایی تاریخی جوامع «شرقی» را بهانه‌ای برای توجیه طرح‌های استعماری و اقدامات مداخله‌جویانه قدرت‌های غربی در گذشته و حال می‌دانند (نقیبی ۸۱). در اینجا یادآور می‌شود که پژوهشگرانی چون محمد صنعتی و فرزانه میلانی ارتباط ویژه پسرکشی با تاریخ و فرهنگ ایران را رد می‌کنند (نک امیری و بزدوده ۳۳). پژوهش تطبیقی جلال خالقی مطلق نیز، که در آن نمونه‌هایی معروف از پسرکشی را در اساطیر و فرهنگ عامه روسیه، ایرلند و آلمان معرفی می‌کند (۵۳-۶۰). خود مؤید جهان‌شمول بودن پسرکشی است. اگرچه صناعی از دیدگاه یک روان‌تحلیلگر به مقایسه فردوسی و سوفوکل پرداخته و نتیجه‌گیری سیاسی نمی‌کند، اما همان یافته پژوهش او در آثار کسانی چون براهنی و عباس میلانی فحوائی کاملاً سیاسی دارد.

یکی دیگر از مشکلاتی که ممکن است در پژوهش‌های تطبیقی مشاهده شود افتادن به دام گفتمانی است که ادبیات کشورها را بر روی محور توسعه تکاملی طبقه‌بندی می‌کند. اگرچه این مشکل به حوزه مطالعات ادبی مربوط می‌شود، خود بخش ساختاری این گفتمان است. محمدعلی جمال‌زاده در دیباچه مجموعه داستان یکی بود یکی نبود این چنین به عقب‌ماندگی ادبیات ایران در مقایسه با ادبیات «اغلب ممالک دنیا» اشاره می‌کند:

ایران امروز در جاده ادبیات از اغلب ممالک بسیار عقب است. در ممالک دیگر ادبیات به مرور زمان تنوع پیدا کرده و از پرتو تنوع روح تمام طبقات ملت را در تسخیر خود آورده و هرکس از زن و مرد و دارا و نادار، از کودک دبستانی تا پیران سالخورده را به خواندن راغب نموده و موجب ترقی معنوی افراد ملت گردیده است. اما در ایران ما بدیختانه عموماً پا از شیوه پیشینیان برون نهادن را مایه تخریب ادبیات دانسته و عموماً همان جوهر استبداد سیاسی ایرانی، که مشهور جهان است، در ماده ادبیات نیز دیده می‌شود. به این معنی که شخص نویسنده وقتی قلم در دست می‌گیرد نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادباست و اصلاً التفاتی به سایرین ندارد و حتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن و نوشتن دارند و نوشته‌های ساده و بی‌تکلف را به خوبی می‌توانند بخوانند و بفهمند هیچ در مد نظر نمی‌گیرد و خلاصه آن‌که پیرامون «دموکراسی ادبی» نمی‌گردد (۳).

یکی از نکات جالب توجه در این دیباچه آمیختن ادبیات و سیاست است. جمال‌زاده به «جوهر استبداد سیاسی ایرانی، که مشهور جهان است» اشاره می‌کند و استبداد ادبی را نیز همانند استبداد سیاسی ویژگی «جوهری» ایران می‌داند. به این معنا، انتقاد جمال‌زاده

متوجه رژیم سیاسی یا دوره تاریخی خاصی نیست، چراکه به تعبیر وی استبداد ویژگی جوهری و درونی جامعه ایران است. او برای اثبات این ادعا، «مشهور جهان» بودن را مطرح می‌کند. با توجه به پیشینه و تحصیلات جمال‌زاده می‌دانیم که «جهان» وی بیشتر متشکل از اروپای غربی، به‌ویژه فرانسه، است. سعید که مغرض‌ترین نوع شرق‌شناسی را در نوشته‌های فرانسویان و بریتانیایی‌ها می‌یابد، یکی از مایه‌های غالب نوشته‌های شرق‌شناسانه را تأکید بر استبداد ذاتی «جامعه شرقی» می‌داند؛ همان چیزی که رفته‌رفته «استبداد شرقی» نام گرفته است (۱۹۷۸: ۵). فحوای کلام جمال‌زاده این است که تاریخ ادبیات ایران به‌طور مستقل، و در ذات خود، به «دمکراسی ادبی» نمی‌رسد و تنها راه نیل به این هدف دنباله‌روی از ادبیات اروپا است. همان‌طور که در آگاهی^۱ تأکید می‌کند، جمال‌زاده در این دیباچه با رویکردی تطبیقی کل ادبیات ایران را با معیار رمان اروپایی می‌سنجد و دومی را تنها طریق رسیدن به «دمکراسی ادبی» می‌داند (۱۱۰).

یکی دیگر از کاستی‌هایی که در مقایسه ادبیات ایران و ادبیات اروپا ممکن است آشکار شود، ایجاد تقابل‌های ارزش‌گذارانه میان فرهنگ ایرانی و غربی است. آذر نفیسی در *لولیتاخوانی در تهران*^۲، که روایتی است از «تجارب» و «خاطراتش» از تدریس ادبیات انگلیسی به دانشجویان ایرانی، به‌دفعات به مقایسه ادبیات فارسی و ادبیات انگلیسی می‌پردازد. نفیسی، که از جایگاه استاد دانشگاه و پژوهشگر ادبیات سخن می‌گوید، در جایی از کتابش تصریح می‌کند که داستان واقع‌گرایانه، یا همان رمان، هیچ‌گاه در ایران موفق نبوده است (۱۸۷). به نظر وی، رمان که «ساختاری ذاتاً دمکراتیک» دارد در فرهنگ ایران جایی نداشته است. دلیل این واقعیت هم برای نفیسی روشن است: «فرهنگ ما [ایرانی‌ها] با دمکراسی مدرن همخوانی نداشت» (۲۶۱). به عبارت دیگر، نفیسی نیز همانند جمال‌زاده نبودن دمکراسی ادبی در ایران را معلول استبداد فرهنگی ایران می‌داند. او هم‌چنین ادعا می‌کند که ادبیات معاصر ایران عاری از عشق است، و یکی از دلایل گرایش دانشجویان ایرانی به ادبیات انگلیسی را فقدان عشق در ادبیات معاصر ایران می‌داند (۳۰۲). ناهید راجلین^۳، از پیشگامان ادبیات

^۱ Daragahi

^۲ *Reading Lolita in Tehran*

^۳ Nahid Rachlin

ایرانی-آمریکایی، چنین ادعایی را تکرار می‌کند. راجلین که صرفاً برای مخاطبان انگلیسی‌زبان می‌نویسد و آثارش، به دلیل ارائه تصاویر منفی از ایران، در پیش از انقلاب ممنوع‌الترجمه بود (راجلین ۲۰۰۷: ۲۰۶)، ادعا می‌کند که فرهنگ اسلامی عشق را نمی‌شناسد و شاعرانی چون خیّام و سعدی به دلیل تأثیر نگرفتن از اسلام توانسته‌اند عشق را در آثار خود پیورند (۲۰۰۸: ۱۴). جالب‌تر این‌که راجلین دلیل آشنایی ایرانیان معاصر با مفهوم عشق را این‌گونه بیان می‌کند: «ایرانیان، به‌خاطر صنعت نفت از حضور امریکایی‌ها، انگلیسی‌ها و دیگر غربیان بهره برده و با ارزش‌های آنها آشنا شده‌اند. بنابراین، مردم از احساسات رمانتیک و مفهوم عشق آگاه‌اند» (۲۰۰۸: ۱۴).

جالب این‌که هم نفیسی و هم راجلین به شیوه کسانی چون هدایت کوشیده‌اند تا فرهنگ ایرانی را از فرهنگ اسلامی تفکیک کنند. مثلاً، هنگامی که نفیسی مرگ ادبیات فارسی در دوره معاصر را اعلام می‌کند (۱۷۲)، دلیلش را تأثیر گفتمان اسلامی در دوره بعد از انقلاب می‌داند. این رویکرد در آثار نفیسی و راجلین خود متأثر از فضای فکری و سیاسی بعد از ۱۱ سپتامبر در امریکا و ملهم از گفتمان نوسرقت‌شناسی است. در سال ۲۰۰۴، یعنی در فاصله انتشار دو اثر نفیسی و راجلین، ترجمه انگلیسی یک رمان^۱ از نویسنده‌ای عرب‌تبار با نام مستعار «نجمه^۲: زن مسلمان» در امریکا منتشر شد که بلافاصله به رمانی پرفروش تبدیل شد. نویسنده ناشناس این رمان - که همانند *لولیتاخوانی در تهران* شهرتش تا حد زیادی معلول کنجکاوی امریکایی‌ها درباره «اسلام» در دوره بعد از ۱۱ سپتامبر است - می‌گوید: «بیعاری دنیای عرب این است که مردم نمی‌دانند چگونه عشق بورزند. آنها مجموعه‌های تلویزیونی عاشقانه را با حیرت و سردرگمی نگاه می‌کنند» (رایدینگ^۳ ۸). ادعای بیگانه بودن فرهنگ اسلامی با احساسات عاشقانه از جانب کسانی چون راجلین، نفیسی و نجمه تأیید تبلیغات اسلام‌هراسانه رسانه‌های غربی در سال‌های بعد از ۱۱ سپتامبر بوده است. همان‌طور که فاطمه کشاورز یادآور می‌شود، در کتاب نفیسی، ایرانیان به‌ندرت لبخند می‌زنند، به‌ندرت عشق می‌ورزند و خشونت بخشی از فرهنگشان انگاشته شده است (۲۹).

¹ *The Almond*

² Nedjma

³ Riding

همان‌طور که در مثال‌های مربوط به جمال‌زاده، نفیسی و راجلین مشاهده شد، اشکالی که ممکن است در تطبیق میان آثار نویسندگان ایرانی با آثار ادبی سایر کشورها پیش بیاید، تأیید عقب‌ماندگی فرهنگی ایران است. گاهی ممکن است یک پژوهش تطبیقی در باب «شبهات‌های» یک نویسنده یا یک نهضت ادبی معاصر ایرانی با یک نویسنده یا یک نهضت ادبی بریتانیای قرن نوزدهم این پیغام را القا کند که تاریخ ادبیات معاصر ایران همان تاریخ ادبیات انگلیس است با یک قرن تأخیر. یکی از جنجالی‌ترین مقایسه‌ها را، از این نوع، در مقاله فردریک جیمسون^۱ با عنوان «ادبیات جهان سوم در دوره سرمایه‌داری چندملیتی^۲» می‌یابیم. جیمسون در این مقاله با کلی‌گویی درباره ادبیات بخش عظیمی از جهان که وی آن را «جهان سوم» می‌خواند، صراحتاً از عقب‌ماندگی تاریخی ادبیات این ملت‌ها در مقایسه با ادبیات «جهان اول» سخن می‌گوید: «رمان جهان سوم ... خوانندگان جهان اول را یاد مراحل گذشته تکامل فرهنگی خویش می‌اندازد و یادآوری می‌کند که آنها هنوز هم مثل [تئودور] دریزر^۳ و شرود آندرسون^۴ می‌نویسند» (۶۵). جیمسون در ادامه می‌نویسد که «تمام ادبیات جهان سوم» «تمثیل ملی» است، حال آنکه در جهان اول روان‌شناسی و دغدغه‌های فردی موضوع اصلی ادبیات است (۶۹). اسپیواک از این استدلال جیمسون انتقاد می‌کند و می‌گوید که تفکر شرق‌شناسانه، روان‌شناسی را برای مطالعه انسان غربی و مردم‌شناسی را، که معمولاً به مطالعه جوامع به اصطلاح «بومی» می‌پردازد، برای مطالعه «دیگران» مناسب می‌داند (۱۹۹۹: ۱۰۹). اسپیواک، در این جا، از گرایش گفتمان شرق‌شناسی به کلی‌گویی و برساختن مقولات کلی درباره شرق انتقاد می‌کند. در واقع، نتیجه ادعای جیمسون این است که برای درک یک اثر ادبی از «جهان سوم» تنها به مقولات کلی ملی و فرهنگی نیاز داریم، حال آنکه برای درک یک اثر مشابه در غرب باید انگیزه‌های منحصر به فرد روان‌شناختی را لحاظ کرد. برای درک بهتر انتقاد اسپیواک و همچنین درک ارتباط متن جیمسون با گفتمان شرق‌شناسی، اشاره به تحقیقات جداگانه نارایان^۵ و والپ^۶ بایسته می‌نماید. این دو به رویکرد دوگانه رسانه‌های غربی در بازتاب دادن مقولاتی چون جرم و خشونت در

¹ Fredric Jameson

² "Third World Literature in the Era of Multinational Capitalism"

³ Theodor Dreiser

⁴ Sherwood Anderson

⁵ Uma Narayan

⁶ Letti Volpp

کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» و کشورهای غربی اشاره و استدلال می‌کنند که این رسانه‌ها برای توضیح مسائلی از قبیل خشونت علیه زنان در کشورهای جهان سوم یا در میان مهاجران این کشورها به مقولات کلی مانند مذهب و ملیت و فرهنگ اشاره می‌کنند، حال آنکه برای توضیح موارد مشابه در میان خود غربیان به مسائل و انگیزه‌های روان‌شناختی اشاره می‌کنند (نارایان ۸۴؛ والپ ۲۰۰۱: ۱۱۸۷؛ والپ ۲۰۰۰: ۹۵-۱۰۰). در واقع، می‌توان گفت که رجوع جیمسون به مقوله کلی «ملیت» برای توضیح ادبیات جهان سوم از جنس همین گرایش رسانه‌ای است.

اعجاز احمد^۱ با انتقاد از تفکر شرق‌شناسانه جیمسون استدلال می‌کند که براساس مقاله جیمسون «جهان سوم» در ساختن تاریخ نقشی ندارد (۱۰۰). به عبارت دیگر، طبق استدلال جیمسون کشورهای «جهان سوم» چندین دهه از تاریخ عقب بوده و تنها دنباله‌رو «جهان اول» هستند (همان). همان‌طور که یوهانز فابین^۲ یادآوری می‌کند، یکی از ویژگی‌های تفکر شرق‌شناسانه انکار «هم‌زمانی»^۳ شرق و غرب است، به طوری که سفر از غرب کره زمین به سوی شرق نه تنها سفری در مکان بلکه سفری در زمان محسوب می‌شود: سفری از دوران «پسامدرن» به قرون تاریک (به نقل از لازاروس^۴ ۹۸). این همان تفکری است که در مقاله جیمسون به وضوح مشاهده می‌شود، آنجا که می‌گوید: «رمان جهان سوم ... خوانندگان جهان اول را یاد مراحل گذشته تکامل فرهنگی خویش می‌اندازد (۶۵). او نه تنها به تفاوت‌های ادبیات کشورهای گوناگون «جهان سوم» اشاره‌ای نمی‌کند، بلکه به تفاوت «ادبیات جهان سوم» با ادبیات دهه‌های آغازین قرن بیستم در امریکا نیز نمی‌پردازد. به جزئیات و ویژگی‌های تاریخی کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» هم هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. تاریخ جهان برای او تاریخ امریکا است و جهان سوم مصرف‌کننده، دنباله‌رو و ضمیمه‌شده به این تاریخ است. چنین پژوهشی تاریخ و ویژگی‌های فرهنگی کشورهای غیراروپایی را نادیده می‌گیرد و اثر ادبی غیراروپایی را به تاریخ فرهنگی اروپا، که در گفتمان «جهانی‌شدن» در جایگاه تاریخ فرهنگی «جهان» نشانده می‌شود، ضمیمه می‌کند.

^۱ Aijaz Ahmad

^۲ Johannes Fabian

^۳ coequality

^۴ Neil Lazarus

همان‌طور که پیش‌تر در این پژوهش بارها اشاره شد، ادبیات تطبیقی بنا به تعریف و ماهیت در پی گسترش حوزه مطالعات ادبی از سطح فردی، گروهی، قومی یا ملی به سطحی جهانی است. همچنین، همان‌طور که سعید می‌گوید، پیش‌فرض اساسی گوته، به‌عنوان بنیان‌گذار ادبیات تطبیقی، جهانی کردن ادبیات با حفظ ویژگی‌های ملی و محلی ادبیات ملل گوناگون بود (۲۰۰۴: ۹۵). بنابراین، انگیزه اساسی ادبیات تطبیقی نه تثبیت تفوق انحصاری ادبیات اروپا، بلکه جهانی کردن این حوزه بوده است. این نکته نیز که کسانی مثل ادوارد سعید و گایاتری اسپیواک خود از پیشینه مطالعاتی و حرفه‌ای در حوزه ادبیات تطبیقی برخوردارند، نمایانگر گرایش این رشته به نقد انحصارطلبی فرهنگی است. در سال‌های اخیر، تحقیقات متفکران و پژوهشگران این حوزه، به‌ویژه نظریه‌پردازان حوزه ادبیات جهان، به‌طور فزاینده‌ای بر سلب انحصار از ادبیات اروپا و گسترش علاقه و گستره پژوهش‌های تطبیقی متمرکز بوده است. تحقیقات دیوید دمراش^۱ (۲۰۰۳، ۲۰۰۹)، پاسکال کازانووا^۲ (۲۰۰۴)، فرانکو مورتی^۳ (۲۰۰۵، ۲۰۱۳)، ناتالی مِلاس^۴ (۲۰۰۷) و امیلی اپتر^۵ (۲۰۰۵) از این جمله‌اند. طرح موضوعاتی چون «خوانش از دور»^۶ از جانب مورتی، «جمهوری جهانی ادبیات»^۷ از جانب کازانووا، «عالم‌گیری» و «دیگری فرودست» از جانب اسپیواک، و تأکید بر ترجمه و «گردش»^۸ آثار ادبی در آثار دمراش از جمله تلاش‌هایی است که در جهت تحقق «بینش آرمان‌شهری گوته» انجام گرفته است.

در کشور ما، در سال‌های اخیر تلاش‌هایی در جهت معرفی و ترجمه آثار نظری نامبرده انجام گرفته است. آشنایی با این آثار نظری می‌تواند راه‌گشای پژوهشگران ادبیات تطبیقی در انجام مطالعاتشان باشد. مسلم است که ادبیات تطبیقی در ذات خود انسان‌مدار، تکثرگرا و روادار است. پرداختن درست و آگاهانه به تحقیق در این حوزه نه تنها مشکلی را متوجه ادبیات ملی نمی‌کند، بلکه به دلیل توجه ویژه نظریه‌پردازان به

¹ David Damrosch

² Pascale Casanova

³ Franco Moretti

⁴ Natalie Melas

⁵ Emily Apter

⁶ distant reading

⁷ World Republic of Letters

⁸ circulation

ادبیات حاشیه‌ای، اعم از قومی و ملی و مربوط به مهاجرت، ادبیات تطبیقی می‌تواند وسیله‌ای مؤثر برای توانمندسازی ادبیات ایران و هم‌چنین معرفی آن به جهانیان باشد. نقدهایی که در این مقاله بیان شد متوجه کاربردهای نادرست ادبیات تطبیقی است و به‌هیچ‌روی تعمیم‌پذیر نیست. مسلماً، یکی از مؤثرترین راه‌های تحقق رؤیاهای انسانی کسانی چون ادوارد سعید و اسپواک در عرصه فرهنگ پرداختن به ادبیات تطبیقی است.

دو پیشنهاد

همان‌طور که بیان شد، یکی از مشکلاتی که گاهی در مطالعات ادبیات تطبیقی مشاهده می‌شود نادیده گرفتن تاریخ است. این نادیده گرفتن تاریخ در پژوهش‌های ادبیات تطبیقی، معمولاً به دو شکل رخ می‌دهد. نخست در آنجا که پژوهشگر ادبیات تطبیقی صرفاً به برشمردن شباهت‌ها می‌پردازد و به دلایل تاریخی آنها کاری ندارد. دوم در آنجا که ادبیات تطبیقی تنها به رابطه میان متون ادبی تقلیل داده می‌شود و از رابطه ادبیات با دیگر اشکال فرهنگ حرفی به میان نمی‌آید. همان‌طور که باسنت تأکید می‌کند، مطالعات پسااستعماری یکی از شاخه‌های مطالعات بینافرهنگی است که با ایجاد رابطه میان ادبیات، علوم و هنر در پی یافتن منطق تاریخی و سیاسی این متون است (۱۹۹۳: ۹۶). سعید از «شرق‌شناسی» به مثابه یک شیوه زندگی کامل نام می‌برد و رد پای آن را در ادبیات، هنر، متون تاریخی، سفرنامه‌ها و همه ابعاد زندگی اجتماعی در غرب دنبال می‌کند. بنابراین، یکی از راه‌های پرداختن به تاریخ و سیاست در مطالعات تطبیقی، جست‌وجوی روابط میان ادبیات و اشکال دیگر بیان فرهنگی است. نظریه پسااستعماری چنین الگویی را فراهم می‌کند. پیر برونل، مؤلف کتاب *چکیده ادبیات تطبیقی*، ادبیات تطبیقی را «هنر نزدیک کردن ادبیات به سایر زمینه‌های بیان هنری یا دانش» می‌داند (به نقل از دادور ۸). در واقع، می‌توان گفت که جست‌وجوی روابط میان ادبیات، هنر و دانش‌ها، و به‌طور کلی جست‌وجوی روابط ادبیات با سایر حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی، راهی مناسب برای پرداختن به زمینه‌های اجتماعی در مطالعات ادبیات تطبیقی است. این شیوه، آنگاه که با بینش‌های نظریه پسااستعماری تجهیز شود، ابزار مهمی را

¹Pierre Brunel

فراهم می‌کند تا در ضمن بررسی اشتراکات و تأثیرات ادبی، به ویژگی‌های منحصر به فرد ادبیات ملل گوناگون پرداخته شود.

در مقاله «آموزش ادبیات انگلیسی یا ادبیات جهان به انگلیسی» (۱۳۹۳)، انوشیروانی به لزوم بازنگری در شیوه‌ها و مواد آموزشی در زمینه آموزش زبان و ادبیات انگلیسی اشاره می‌کند. وی در ضمن انتقاد از محدود کردن ادبیات انگلیسی به ادبیات «انگلستان» یا «بریتانیا»، پیشنهاد می‌کند که در گروه‌های زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه‌های ایران، آموزش ادبیات جهان به زبان انگلیسی به مثابه سیاست آموزشی جدید دنبال شود. در واقع، باید گفت که هم‌اکنون در برخی از دانشگاه‌های ایران کمابیش توجهی به ادبیات جهان به زبان انگلیسی می‌شود و این توجه روزافزون شده است. در همین زمینه، پیشنهاد دیگری لازم به نظر می‌رسد و آن سلب انحصار از متونی است که تاریخ تحولات ادبیات بریتانیا را به شکلی اروپامحور روایت می‌کنند. برای نمونه، در جنگ ادبی نورتون، در فصل مربوط به عصر نوزایی، کم‌ترین اشاره‌ای به تأثیر آندلس بر این نهضت فرهنگی اروپا نمی‌شود، حال آن‌که پژوهشگران زیادی تأثیر دنیای اسلام بر نوزایی اروپایی را همسنگ تأثیر یونان و رم دانسته‌اند (دالریمپل^۱ ۱۱ و ۱۵؛ الخلیلی^۲ ۶۵). نقد و بازنویسی منابع رسمی در باب تاریخ ادبیات کشورهای اروپایی، به نحوی که تأثیر دیگر ملت‌ها و فرهنگ‌ها بر ادبیات اروپا نشان داده شود، می‌تواند باب جدیدی در مطالعات ادبیات تطبیقی بگشاید.

نتیجه‌گیری

در این پژوهش، ابتدا مروری بر آرای متفکران حوزه ادبیات تطبیقی انجام شد تا نظر بزرگان این نحله درباره سیاست ادبیات تطبیقی و آینده آن روشن شود. رنه ولک در ضمن انتقاد از اروپامحوری و سیاست‌زدگی نخستین مطالعات ادبیات تطبیقی در اروپا، خواستار توجه بیشتر پژوهشگران به جنبه‌های زیبایی‌شناختی ادبیات و پرهیز از اثبات‌گرایی افراطی بود. برخلاف ولک، که در پی سیاست‌زدایی از ادبیات تطبیقی بود، ادوارد سعید تلاشش را بر اصلاح سیاست ادبیات تطبیقی متمرکز کرده بود. سعید که خود

¹ William Dalrymple

² Jim Alkhalili

از دل سنت ادبیات تطبیقی برآمده و علاقه‌اش به تبادل فرهنگی میان ملت‌ها و همچنین توجه به جنبه‌های برون‌ادبی ادبیات را مرهون مطالعه در این شاخه از دانش بود، خواهان تحقق آرمان گوته بود. او در ضمن تجلیل از انگیزه و کوشش‌های بنیان‌گذاران این رشته، استدلال می‌کند که به دلیل شرایط تاریخی خاص اروپا در قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم، ادبیات تطبیقی در عمل اروپامحور شده و صحبت از «ادبیات جهان» تنها به معنای صحبت از ادبیات اروپا بود. پرواضح است که سعید تحقق‌بینش گوته را مطلوب و ممکن می‌داند و انتقادش نه متوجه ادبیات تطبیقی، بلکه متوجه پژوهشگران خاص در شرایط تاریخی خاص است. گایاتری اسپیواک و سوزان باسنت نیز، با انتقاد از سیاست‌های سنت دانشگاهی ادبیات تطبیقی، خواهان اصلاح روش‌های رایج در مطالعات تطبیقی ادبیات شده و هر یک به شیوه خود الگویی جدید برای این مطالعات ارائه کرده‌اند. اسپیواک خواستار توجه بیشتر به آموزش زبان‌ها و ادبیات نیم‌کره جنوبی و جهان پسااستعمار است، حال آنکه باسنت خواهان توجه بیشتر به جنبه‌های زیبایی‌شناختی، مطالعه ادبیات در جامع‌ترین شکل ممکن و به رسمیت شناختن همبستگی‌های ادبی میان ادبیات ملت‌ها است. آنچه در آرای اکثر این متفکران دیده می‌شود، استفاده از بینش‌های نقد پسااستعماری برای اصلاح روش‌های پژوهش در ادبیات تطبیقی است. نگاهی اجمالی به سنت ادبیات تطبیقی در ایران نشان می‌دهد که بسیاری از پژوهشگران این حوزه به جنبه‌های برون‌ادبی این مطالعات کم‌توجه بوده‌اند. تحلیل برخی از پژوهش‌های تطبیقی ادب فارسی در پرتو نظریه‌های پسااستعماری نشان می‌دهد که برخی از پژوهشگران ایرانی سیاست‌های نادرست در سنت ادبیات تطبیقی را در پیش گرفته، و در نتیجه، به تکرار و تأیید انگاره‌های شرق‌شناسانه پرداخته‌اند. از میان مهم‌ترین کاستی‌های مطالعات ادبیات تطبیقی در ایران، موارد زیر را می‌توان برشمرد: الف) ناآشنایی و کم‌توجهی به نظریه؛ ب) ارزش‌گذاری ادبی با معیار قرار دادن متون کلاسیک اروپایی؛ ج) حذف تاریخ یا جایگزین کردن تاریخ تمدن جهان با تاریخ تمدن اروپا؛ د) ایجاد تقابل‌های ارزشی میان فرهنگ ایرانی و سایر فرهنگ‌ها. نتیجه این کاستی‌ها تأیید تصورات شرق‌شناسانه در باب ایران به مثابه بخشی از جغرافیای مشرق‌زمین است. تحلیل‌های بالا نشان داد که چگونه مقایسه ادبی می‌تواند به القای واپس‌گرایی، استبداد و

ایستایی جامعه ایرانی بینجامد. در پایان این پژوهش دو پیشنهاد مطرح شد: نخست) روی آوردن به مطالعات تطبیقی فرهنگ به جای محدود شدن به متون ادبی؛ دوم) نقد و بازنویسی متون رسمی تاریخ ادبیات کشورهای اروپایی. هدف از پیشنهاد نخست وارد کردن عنصر تاریخ و سیاست به مطالعات ادبی و هدف از پیشنهاد دوم بازنویسی تاریخ تمدن اروپا با توجه به نقش تاریخی جهان اسلام است.

منابع

- امیری، سیروس و زکریا بزددوده. «پدرکشی و تقابل نسل‌ها در نمونه‌هایی از اساطیر و ادبیات جهان». *نقد زبان و ادبیات خارجی*. ۶۸ (بهار و تابستان ۱۳۹۲): ۳۱-۴۹.
- انوشیروانی، علیرضا. «آسیب‌شناسی ادبیات تطبیقی در ایران». *ادبیات تطبیقی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی)*. ۱/۲ (پاییز ۱۳۸۹): ۳۲-۵۵.
- _____. «ضرورت ادبیات تطبیقی در ایران». *ادبیات تطبیقی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی)*. ۱/۱ (بهار ۱۳۸۹): ۳۸-۶.
- _____. «آموزش ادبیات انگلیسی یا ادبیات جهان به انگلیسی». *پژوهش ادبیات معاصر جهان*. ۱۹/۱ (بهار و تابستان ۱۳۹۳): ۲۵-۴۴.
- براهنی، رضا. *تاریخ مذکر*. تهران: بی‌نا، ۱۳۵۱.
- پروینی، خلیل. «نظریه ادبیات تطبیقی اسلامی: گامی مهم در راستای آسیب‌زدایی از ادبیات تطبیقی». *مجله انجمن ایرانی زبان و ادبیات عربی*. ۱۴ (بهار ۱۳۸۹): ۵۵-۸۰.
- جمال‌زاده، محمدعلی. یکی بود یکی نبود. تهران: نشر پروین، ۱۳۲۰.
- جوادی یگانه، محمدرضا و آرمین امیر. «نگاهی به خودشرق‌شناسی در ایران مدرن: خلقتیات ما / ایرانیان سید محمدعلی جمال‌زاده». *جامعه‌پژوهی فرهنگی*. ۴/۵ (زمستان ۱۳۹۳): ۱-۱۹.
- خالقی مطلق، جلال. *گل رنج‌های کهن*. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲.
- دادور، ایلمیرا. «گذر از قصه‌ای اسطوره‌ای به خوانشی فیلمیک: یک بررسی تطبیقی». *ادبیات تطبیقی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی)*. ۴/۲ (پاییز و زمستان ۱۳۹۲): ۷-۲۰.

- زینی‌وند، تورج. «معرفی و تحلیل دیدگاه‌های نقدی ادوارد سعید بر چالش‌های بنیادین ادبیات تطبیقی». پژوهش‌های ادبیات تطبیقی. ۱/۳ (پاییز و زمستان ۱۳۹۴): ۴۷-۷۰.
- صالح‌بک، مجید و هادی نظری‌منظم. «ادبیات تطبیقی در ایران: پیدایش و چالش‌ها». فصلنامه زبان و ادب پارسی. ۳۸ (زمستان ۱۳۸۷): ۹-۲۸.
- صناعی، محمود. «فردوسی، استاد تراژدی». (سخنرانی در دانشگاه فردوسی مشهد ۱۳۴۸). نامه فرهنگستان. ۲۶ (تابستان ۱۳۸۴): ۱۴۰-۱۷۰.
- علوی‌زاده، فرزانه. «بررسی انتقادی مقالات ادبیات تطبیقی در ایران در دهه هشتاد». ادبیات تطبیقی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی). ۱/۶ (بهار و تابستان ۹۴): ۶-۳۵.
- فرشیدورد، خسرو. «انواع ادبی در اروپا و ایران: پژوهشی در نقد تطبیقی و مقایسه‌ای». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه تهران). سال ۲۴، شماره ۳ و ۴، ۱۳۵۸ (پیاپی ۹۹-۱۰۰): ۴۲-۶۹.
- ولک، رنه. «بحران ادبیات تطبیقی». ترجمه سعید ارباب‌شیرانی. ادبیات تطبیقی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی). ۱/۲ (پاییز ۱۳۸۹): ۸۶-۹۸.

- Aijaz Ahmad, 'Jameson's Rhetoric of Otherness and the "National Allegory."' In *Theory: Class, Nations, Literatures*. New York, (1992): 95-122.
- Al-Khalili, Jim. *The House of Wisdom: How Arabic Science Saved Ancient Knowledge and Gave Us the Renaissance*. New York: Penguin, 2011.
- Apter, Emily. *The Translation Zone: A New Comparative Literature*. Princeton: Princeton University Press, 2005.
- Bassnett, Susan. *Comparative Literature: A Critical Introduction*. Oxford: Blackwell, 1993.
- . "Reflections on Comparative Literature in the Twenty-First Century". *Comparative Critical Studies* 3/1-2 (2006): 3-11.
- Behdad, Ali, and Dominic Thomas (eds). *A Companion to Comparative Literature*. Oxford: Wiley-Blackwell, 2011.
- Casanova, Pascale. *The World Republic of Letters*. M. B. DeBevoise (Trans.). Cambridge: Harvard University Press, 2004.
- Civantos, Christina. *Between Argentines and Arabs: Argentine Orientalism, Arab Immigrants, and the Writing of Identity*. State University of New York Press, 2006.
- Dalrymple, William. "Foreword". In *Re-Orienting the Renaissance: Cultural Exchanges with the East*. Gerald M. MacLean (ed). New York: Palgrave Macmillan. (2005): ix-xxiii.
- Damrosch, David. *What is World Literature?* Princeton: Princeton University Press, 2003.
- . *How to Read World Literature?* Malden and Oxford: Blackwell-Wiley, 2009.
- Daragahi, Haideh. "The shaping of the modern Persian short story: Jamalzadih's Preface to *Yiki Bud, Yiki Nabud*". In *Critical Perspectives on Modern Persian*

- Literature, Thomas M. Ricks (ed). Washington, D.C.: Three Continents Press, (1984): 104 – 123.
- Jameson, Fredric. "Third World Literature in the Era of Multinational Capitalism". *Social Text*. 15 (Fall 1986): 65-88.
- Keshavarz, Fatemeh. *Jasmine and Stars: Reading more than Lolita in Tehran*. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 2007.
- Lazarus, Neil. *The Postcolonial Unconscious*. Cambridge: Cambridge University Press, 2011.
- Melas, Natalie. *All the Difference in the World: Postcoloniality and the Ends of Comparison*. Stanford: Stanford University Press, 2007.
- Milani, Abbas. *The Persian Sphinx: Amir Abbas Hoveyda and the Riddle of the Iranian Revolution*. Washington, D.C.: Mage Publishers, 2000.
- Mitchell, Don. "Historical Materialism and Marxism". In *A Companion to Cultural Geography*, James Duncan, Nuala C. Johnson and Richard H. Schein (eds). Oxford: Blackwell Publishing. (2004): 51-65.
- Moretti, Franco. "Conjectures on World Literature". *New Left Review*. 1 (2000): 54-68
- . *Distant Reading*. London: Verso, 2013.
- Murphy, David. "How French Studies Became Transnational; Or Postcolonialism as Comparatism". In *A Companion to Comparative Literature*, A. Behdad and D. Thomas (eds). Oxford: Wiley-Blackwell. (2011): 408-420.
- Nafisi, Azar. *Reading Lolita in Tehran: A Memoir in Books*. New York: Random House, 2003.
- Naghbi, Nima. "Revolution, Trauma, and Nostalgia in Diasporic Iranian Women's Autobiographies". *Radical History Review*. 105 (2009): 79-91.
- Narayan, Uma. *Dislocating Cultures: Identities, Traditions, and Third World Feminism*. New York: Routledge. 1997.
- Ong, Aihwa. *Flexible Citizenship: The Cultural Logics of Transnationality*. Durham, N.C.: Duke University Press, 1999.
- Rachlin, Nahid. *Persian Girls: A Memoir*. New York: Penguin, 2007.
- . "An Interview with Nahid Rachlin," Interview by Sheila Bender. *The Writer's Chronicle*. (May/Summer 2008). 2015/11/7. <www.nahidrachlin.com>.
- Riding, Alan. "A Muslim Woman, a Story of Sex". *New York Times*. (June 20, 2005). 2016/1/7. <www.nytimes.com>.
- Said, Edward. *Orientalism*. New York: Vintage, 1978.
- . *Musical Elaborations*. New York: Columbia University Press, 1991.
- . *Culture and Imperialism*. New York: Vintage, 1993.
- . *Humanism and Democratic Criticism*. New York: Columbia University Press, 2004.
- Spivak, Gayatri Chakravorty. *A Critique of Postcolonial Reason: Toward a History of the Vanishing Present*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1999.
- . *Death of a Discipline*. New York: Columbia, 2003.
- Volpp, Leti. "Blaming Culture for Bad Behavior." *Yale Journal of Law and the Humanities*. 12 (2000): 89–116.
- . "Feminism versus Multiculturalism." *Columbia Law Review*. 101/5 (2001): 1181-1218.